

این بیداد قضائی درج ۱. از دل قتل عام 67 بیرون آمد ه.الف- بهاری

من یکی از بازماندگان قتل عام 1367 هستم. با بسیاری هم بند بوده ام و شاید به دلیل کنجکاوای حرفه ای که به آن عشق می ورزم و یا عادت به تصویربرداری ذهنی از هر چه در زندگی دیده و می بینم، از قتل عام سال 67 تصاویری در حافظه دارم که شاید دیگران کمتر بدان توجه کرده باشند. در آینده ای نه چندان دور، این تصویربرداری و مستند سازی را منتشر خواهم کرد. به یمن تبعیدی که سرانجام به من نیز تحمیل شد، این کار را دارم به پایان می برم.

در شب گردی هایی که در شب های بی خوابی، روی شبکه اینترنت دارم، برای نخستین بار مطلبی را در رابطه با آن قتل عام 67 روی سایت بی بی سی خواندم. نویسنده "اصلانی" نام دارد و مطالب تقریباً همان است که تاکنون بارها طرح شده، جز آنکه برخی نکات شاید بهتر بود به آن اضافه می شد، که من کوشیده ام در این یادداشت کوتاه که برایتان می فرستم آن را تکمیل کنم. چون توده ای بوده و در بند توده ای ها بوده ام، خواه ناخواه مثال ها و اشارات من همراه است با نام کسانی که حداقل برای توده ای ها بسیار آشنا هستند و به دلیل همین اشارات و با این پیشداوری که سایت بی بی سی یا این توضیح مرا منتشر نمی کند و یا اسامی را - به هر دلیلی که به خودشان مربوط است- از آن حذف خواهند کرد آن را برای شما فرستادم. چرا برای سایت های خبری دیگر نه؟

چون، اغلب هر جا که صحبت از قتل عام 67 شده، کوشیده اند نام توده ای های قربانی این فاجعه را حذف کنند.

بخشی از دلایل من برای نوشتن این مطلب بسیار کوتاه و توضیحی آن است که امروز وقتی به ساختار قوه قضائیه جمهوری اسلامی نگاه می کنیم و یا می خواهیم قتل های زنجیره ای و یا ماجرای قتل زهرا کاظمی را دنبال کنیم، باید اطلاع داشته باشیم که طراحان و مجریان قتل عام 67 و اعدام های 60 در کدام بخش از بخش های علنی و مخفی این قوه جای گرفته و عمل می کنند.

در آن بهار توفانی مطبوعات پس از خرداد 67 و بحث داغ پیگیری قتل های زنجیره ای، یگانه روزنامه ای که جسارت کرد بنویسد: "قتل های زنجیره ای به اعدام های سال 67 بر می گردد و از آنجا باید دنبال شود"، همه آن ها که دهه ننگین 60 را در جمهوری اسلامی در زندان ها دیده اند، نه تنها این جمله را تأیید کردند، بلکه منتشر کننده آن را نیز ستودند. آن منتشر کننده، خود نیز می دانست و یا خیلی زود فهمید چه نوشته و نوشته اش چه بار و عواقبی دارد. به همین دلیل خودش برای روزنامه اش حکم توقیف صادر کرد و قبل از آنکه مقام و مرجعی بگوید، اعلام کرد "آریا را دیگر منتشر نمی کند!"

همراه این یادداشت، متن منتشره در سایت بی بی سی را هم برایتان می فرستم که اگر با هم منتشر کنید مفید تر است؛ اما، همینجا بگویم که بخش اظهار نظرهای مرتبط با این مطلب در سایت بی بی سی هم بسیار خواندنی است. اولاً کم اطلاعی و بی اطلاعی نسل جدید و حتی مدافعان آن فاجعه از ریشه مسائلی که در جمهوری اسلامی روی داده است و دوم قضاوت های شعاری و نه تحلیلی اوضاع آن زمان و رابطه اش با تحولات کنونی ایران. در این ارتباط هم من تصور می کنم بهترین تفسیر و در حقیقت جان کلام همان است که در مقدمه مطلب آقای "اصلانی" در سایت بی بی سی آمده است. فقط افسوس که نویسنده و یا نگارنده - به هر دلیل سیاسی و یا محدودیت های سایت بی بی سی- نوشته که این ارزیابی و تحلیل

جمله ای است متعلق به نورالدین کیانوری دبیر اول وقت حزب توده ایران، در مقاله ای که هم در ایران دست به دست خواندم و هم در اینجا روی سایت نشریه "راه توده" بدقت مطالعه کردم. او در سال 1373 همان جمله را در تفسیر آن فاجعه می نویسد که در مقدمه نوشته آقای اصلاحی آمده است. یعنی: در سال های پایانی عمر آیت الله خمینی، چند مسئله در دستور کار ارتجاع و پشت کردگان به انقلاب 57 بود که به سرعت کوشیدند آن را در زمان خود او حل کنند: پایان جنگ با عراق، برکناری آیت الله منتظری، زندانیان سیاسی و تغییر قانون اساسی. کنجکاوان و علاقمندان می توانند به سایت راه توده، بخش کیانوری و مقاله "سخنی با همه توده ای ها" مراجعه کنند.

آنچه را به عنوان توضیح می خواهم به نوشته آقای اصلاحی در سایت بی بی سی اضافه کن اینست:

قتل عام 67 برعهده دو هیات بود، یکی مستقر در اوین، یکی در رجایی شهر. البته، همانطور که آقای اصلاحی هم نوشته است، اعضای ثابت آن اینها بودند: رئیسی، نیری، اشراقی. گاهی هر سه با هم بودند به اضافه نماینده وزارت اطلاعات در زندان و رئیس شعبه و گاهی دو فرد از سه نفر اصلی بودند، گاهی هم یک نفر بنا براین حداقل 3 نفر بودند و حداکثر 5 نفر

در زندان اوین چند روز قبل از قطع ملاقات ها سخنرانی مجید انصاری در یکی از مساجد تهران پخش شد. او با خشم تمام فریاد می زد در برابر این جنایات بکشید، بکشید، بکشید. ما که در راهرو قدم می زدیم نمی دانستیم منظور او از این جمله در آن سخنرانی چیست و خطابش به کیست.

روز بعد از سخنرانی انصار، خواهر سعید آرننگ که به ملاقات برادرش آمده بود پیراهن سیاه به تن داشت و می گریست. از طریق او با خبر شدیم که سعید و کیومرث زرشناس را روز قبل اعدام کرده اند. این خبر را شنیدیم اما هنوز نمی دانستیم به طرف قتل عام می رویم. خانواده ها خبر دادند که مجاهدین با شعار "امروز مهران فردا تهران" وارد خاک ایران شده اند. پس از آن، خانواده یکی از بچه ها که قبل از ملاقات با "ناصریان" دادیار اوین ملاقات کرده بود، از قول او گفته بود که تکلیف همگی بزودی معلوم خواهد شد.

ناصریان که اسم اصلی او "ناصر قمشه ای" است و اکنون مسئول دایره مبارزه با فساد در خیابان مطهری است، از مامورین اجرایی اعدام ها بود.

وقتی از ملاقات برگشتیم، در حیاط زندان فریبرز بقایی و احمد دانش را دیدیم که قدم می زدند. آن ها به علت اینکه پزشک بودند در اتاق جداگانه ای در انتهای بند 6 آموزشگاه با هم زندگی می کردند.

احمد دانش گفت "اوضاع زندان عادی نیست با همیشه فرق می کند".

بعد از پایان ملاقات درهای هواخوری را بستند. نگهبان ها عوض شدند و "سید مجید" همان فردی که اخیراً به علت فساد از دادستانی اخراج شد، اما دوباره به کار برگردانده شده است- و "اسماعیلی" نامی بند را در اختیار گرفتند. معلوم بود اتفاقاتی در شرف وقوع است. اوضاع عادی نبود.

تا دو روز بعد خبری نشد. اما درها بسته بود و روزها نمی توانستیم به حیاط برویم. شب ها به آن علت که بند فوق العاده شلوغ بود در حیاط می خوابیدیم. بالای دیوار بند، به شکل کم سابقه ای ماموران ایستاده بودند.

از روز بعد رابطه سالن های آموزشگاه قطع شد. دو روز بعد اولین گروه را از بند ما صدا زدند. بیشتر بچه های مجاهد بودند و از جمع ما توده ای ها "علی زارع" کارگر قدیمی را بردند.

وقتی عده ای را می بردند معمولاً تا 2 یا 3 بعد از ظهر برمی گشتند. اما آن روز کسی برنگشت. بچه هایی که برای آوردن سهمیه غذا رفته بودند خبر آوردند که جواتشیر و احمد

دانش را هم برده اند. روز بعد، از بند ما که بیشتر چپ بودند بهرام دانش و رحیم عراقی را بردند. وقتی بهرام دانش را صدا زدند داشتیم با هم در راهرو قدم می زدیم. گفت: فکر نمی کنم برگردم؛ و رفت.

عصر آن روز من و چند نفر از بچه های چپ را صدا کردند. بر خلاف همیشه که وقت احضار و سوار شدن به مینی بوس از برگه های زرد و صورتی دست نگهبان ها حدس می زدیم ما را به کجا می برند. این بار از برگه خبری نبود. رفتار نگهبان ها بطور عجیبی خشن تر از همیشه بود. چشم بندها را تا پائین بینی با خشونت پایین می کشیدند. ما را به داخل مینی بوس هل دادند. از فاصله راه و مسیری که رفتیم متوجه شدم به بند معروف به وزارت می رویم.

همان اول بند ما را متوقف کردند. از زیر چشم بند نگاه کردم، صفی طولانی جلوی من بود. بعضی بلند حرف می زدند و با خشونت نگهبان ها ساکت می شدند. نمی گذاشتند کسی بنشیند. سعی کردیم به بهانه رفتن به دستشویی بفهمیم چه خبر است. با خشونت مخالفت کردند. خیلی طول کشید تا نوبت من شد. نزدیک در صدای مهرداد فرجاد را شناختم. به در که رسیدم حاج "مجتبی" مسئول امنیتی زندان اوین و مسئول اعدام ها دست مرا گرفت و برد داخل. گفت چشم بندت را بردار. چشم بند را برداشتم. پشت میز 5 نفر نشسته بودند.

حجت الاسلام "جعفر نیری" را بلافاصله شناختم. کسی که مرا قبلا در 6 دقیقه محاکمه کرده بود. حاج "ناصر" مسئول شعبه 5 هم بود که در آن زمان شعبه حزب توده و سازمان اکثریت بود.

اسم اصلی او "ناصر احمدی" است و در حال حاضر مسئول شعبه اقتصادی در دادگاه انقلاب است. بقیه افراد را بعدها با اطلاعات بچه های دیگری که جان بدر برده بودند شناختم. **اشراقی**، **ابراهیم رئیسی** و **محمدی پور** که با اسم مستعار "**زمانی**" رئیس اطلاعات اوین بود.

آن روز، هر کدام از آن ها کاغذی جلویشان داشتند. حاج ناصر اسم من را بلند گفت و سؤال معروف را پرسید: "مسلمانی یا نه؟".

به نظرم رسید از نوع برخورد او، بقیه اعضای آن دادگاه بلخ متوجه می شدند با زندانی چه رده ای روبرو هستند.

سؤال بعدی را نیری پرسید: "نماز می خوانی یا نه؟".

هنوز پاسخ نداده بودم که پرسید: گروهت را قبول داری یا نه؟ جمهوری اسلامی را قبول داری یا نه؟

پاسخ که دادم حاج ناصر و نیری پچ پچ کردند. نیری نگاهی به بقیه انداخت و روی کاغذ چیزی نوشت و به حاج مجتبی داد. او گفت: چشم بند را پائین بکش! و سپس دستم را گرفت و برد.

چند دقیقه بعد، در هواخوری کوچک بند بودم. رصدی و قائم پناه و جودت هم بودند. خوش بین بودند. فکر می کردند دارند ما را آزاد می کنند. مدتی طول کشید تا آن ها را صدا زدند و یکی یکی بردند. اول دکتر جودت رفت و در آخر رصدی.

نمی دانم چقدر طول کشید تا دوباره صدایم کردند. چشم بند زدم و وارد راهرو شدم. دری باز شد و داخل شدم. در بسته شد. سلول انفرادی بود. روی زمین دراز کشیدم. نمی دانستم چه شده و یا چه خواهد شد. بعد از مدتی در باز شد و کسی گفت چشم بندت را بزن! زدم. آمد داخل. گفت: هر چه می پرسم جواب بده!

دو ساعت یا بیشتر بازجویی پس دادم. در پایان این بازجویی دو ساعته در سلول انفرادی هم، باز همان سئوالات دادگاه تکرار شد. آخرین سؤال این بود "مقلد چه کسی هستی؟". و سپس رفت! و من دو باره روی زمین دراز کشیدم.

سه روز آنجا بودم تا مرا به بند برگرداندند. در طول سال ها، این اطلاعات را از آن روزهای خوفناك شنیده ام:

هیئت اصلی سه نفر بوده اند:

حجت الاسلام ابراهیم رئیسی (دادستان جدید کل کشور) و حجت الاسلام جعفر نیری (قائم مقام رئیس دیوانعالی کشور) و اشراقی دادستان انقلاب.

در آن دادگاه ها، تکلیف رهبران گروه ها و کادرهای درجه يك از قبل تعیین شده بود و علیرغم هر اظهار نظری که می کردند حکم اعدام داشتند. درباره بقیه، تا حدودی بستگی به این داشت که در آن دادگاه چه بگویند تا به آمفی تاتر بروند و حلق آویز شوند و یا به بند برگشته و داخل قفسی شوند که شغال و روباه و گرگ به آن شبیخون زده اند.